



پیغام عشق

قسمت هزار و هفتاد و هشتم





خانم پرمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور، بخش دوم-۲

مال دنیا شد تبسم‌های حق
کرد ما را مست و مغرور و خَلق
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۰
-خَلق: ژنده، کهنه، پوسیده

شکوفایی مال دنیا، همانیدگی‌ها و پیشرفت بعد مادی انسان هم‌چون تبسمی از سوی خداوند است. نباید آن را جدی بگیری و فکر کنی از عقل و تصمیم خودت بوده‌است. بنابراین هرگاه در زندگی مادی پیشرفت کردی، مست و مغرور نشو، زیرا این اوضاع خوب می‌تواند به‌هم بریزد و تو را به تباهی بکشاند.

فقر و رنجوری به استت ای سَنَد
 کَانَ تَبَسُّمِ، دَامِ خُودِ رَا بَرِکَنْد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۴۱
 -سند: تکیه‌گاه، شخصِ موردِ اعتماد

ای تکیه‌گاه، فقر و رنجوری یعنی همان مرکز خالی و درد هشیارانه کشیدن برای تو بهتر است. چراکه آن خنده‌های زندگی که به صورت شکوفا شدن همانیدگی‌ها به تو رو می‌کند، بالاخره تو را به دام می‌اندازد، گیج و مست و مغرور خواهی شد و نهایتاً بدبخت خواهد کرد.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۲
 -«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»
 «و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم.»

پی پیاپی می برار دوری ز اصل
تا رگ مردیت آرد سوی وصل
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

اگر به خداوند وصل نیستی و از اصلت دور مانده‌ای، پیوسته فضاگشایی کن تا به تدریج این رگِ انسانیتِ تو، همین هشیاری‌ات، تو را به سوی وصل شدن به خداوند بیاورد.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مراد و بی مراد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹
- ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کس که فضاگشایی کند و پیغام پیروزی از جانب زندگی به لحاظ دسترسی به خرد کل و وصل شدن به خداوند، به او رسد، از نظم من ذهنی خارج می شود و دیگر در نظر او رسیدن و نرسیدن به مراد در این جهان یکسان است، زیرا به خداوند توکل کامل دارد و آگاه است که همه چیز بر طبق نظم زندگی پیش می رود. پس لزومی ندارد به هر چه می خواهد برسد و هر گاه به مراد نرسد، فضا را می گشاید و می داند حتماً به نفعش نبوده است.

هر که پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰
- پایندان: ضامن، کفیل

کسی که به زندگی وصل شود و زندگی با خردِ کُلّ ضمانتِ پیروزیِ او را کند، دیگر چه ترسی از شکست و کارزار دارد؟
[مولانا می‌خواهد در این بیت به ما بگوید که فقط وصل شدن به زندگی می‌تواند پیروزیِ انسان را تضمین کند.]

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
 فوت اسپ و پیل هستش تُرّهات
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱
 -تُرّهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع تُرّهه؛ در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

همان گونه که وقتی یک شطرنج‌باز یقین داشته باشد که حریف خود را مات خواهد کرد دیگر از دست دادن مهره
 اسب و فیل برایش اهمیتی ندارد، انسانی هم که با فضاگشایی به خرد کل دسترسی پیدا کرده، یقین دارد که
 پیروز خواهد شد، بنابراین برایش اهمیتی ندارد اگر همانیدگی‌هایش را از دست بدهد و یا به لحاظ من‌ذهنی‌اش
 مات شود.

چون صفا بیند، بلا شیرین شود
خوش شود دارو، چو صحت بین شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۸

هرگاه انسان فضا را باز می کند، همانیدگی را شناسایی کرده و آن را می اندازد، حالش خوب می شود. در این حالت صفای ناب وصل شدن به زندگی، درد هشیارانۀ ناشی از انداختن همانیدگی را برای او شیرین می کند. درست مانند بیماری که وقتی به اهمیت و الزام مصرف دارو برای سلامتی اش پی می برد، تلخی آن برای او شیرین شده و دارو را رها نمی کند. [دارو درواقع همان فضاگشایی و باختن برحسب من ذهنی است.]

بُردِ بَیندِ خویِشِ را در عَینِ مات
 پس بگوید: اُقْتُلُونِی یا ثِقَاتِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۹
 -اُقْتُلُونِی یا ثِقَاتِ: ای یارانِ موردِ اعتمادم مرا بکشید.

این جاست که در عین حال که نسبت به من ذهنی مات می شود و عقل من ذهنی اعتراض می کند و با ناموس و پندار کمال به او درد می دهد، برد را می بیند زیرا فضای درونش گشوده می شود و داروی خرد کل مسائلش را حل می کند. پس می گوید که: ای یاران مورد اعتماد، من را نسبت به من ذهنی بکشید.

[برندگی ما بستگی به این دارد که چقدر از لحاظ من ذهنی بازنده ایم. خیلی اوقات در حالی که از بازندگی من ذهنی ناراحت هستیم، زندگی دارد ما را برنده می کند! اما بعدها آگاه می شویم.]

کارگاه صنّع حق، چون نیستی است
 پس برون گارگه بی‌قیمتی است
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰
 -صنع: آفرینش

از آن جا که کارگاه آفرینش خداوند نیستی است، پس انسان باید در این لحظه به همانیدگی‌هایش و دردهای ناشی از آن اقرار کند و بپذیرد که باید تغییر کند و مرکزش عدم گردد تا بتواند کارگاه خداوند شود، زیرا هر کس بیرون از این کارگاه یعنی در فضای ذهن است، درواقع در کارگاه شیطان قرار دارد و این هیچ ارزشی ندارد. [در این حالت او با پندار کمال فکر می‌کند که هیچ اشکالی ندارد.]

آینه هستی چه باشد؟ نیستی
نیستی بر، گر تو ابله نیستی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱

آینه خداوند، یعنی هستی واقعی و هرآنچه که وجود دارد، چیزی جز نیستی و اعتراف به عیبها و همانیدگیها نیست. بنابراین تو ای انسان، اگر ابله نیستی و می خواهی خداوند آینه تو باشد و وجود حقیقیات را به تو نشان دهد، هر لحظه با فضاگشایی پندار کمال، مقاومت و قضاوتت را صفر کن تا بتوانی عیبهایت را بینی و نیستی ببری.

[انسانی ابله است که با پندار کمال هستی اش را بلند کند و بگوید من می دانم.]

چو آب آهسته زیر گه درآیم
 به ناگه خرمن گه درربایم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

همان طور که هنگام خرمن، باد کاهها را همه جا پراکنده می کند و آب آهسته آهسته زیر کاه می آید و یک دفعه خرمن کاه را بلند می کند، من نیز هر لحظه با فضاگشایی، هشیاری به تله افتاده در همانیدگی ها را کم کم آزاد می کنم. هرچه این انباشتگی هشیاری بیش تر شود، بیش تر می توانم ناظر ذهن شوم تا زمانی که به عنوان هشیاری حضور به یک باره خرمن کاه من ذهنی را دربرگیرم و تبدیل به حضور ناظر شوم.

چکم از ناودان من قطره قطره
چو طوفان من خراب صد سرایم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

من از ناودان هشیاری قطره قطره می چکم، تا جایی که هشیاری حضور انباشته شود و من به زندگی زنده شوم. در این حالت می توانم به صورت هشیاری ناظر، ذهن و زندگی را در وجود خودم و دیگران بینم. آن وقت مثل طوفان نه تنها ساختمان پوشالی من ذهنی خودم را بلکه خانه های ذهنی زیادی را می توانم خراب کنم.

سرا چه بود؟ فلک را برشکافم
 ز بی صبری قیامت را نپایم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴
 -فلک را برشکافم: اشاره به آیه ۱، سوره انشقاق (۸۴)
 -پاییدن: منتظر شدن، چشم به راه بودن

سرا که چیزی نیست، من با فضاگشایی آسمان درونم را می شکافم، آن را بی نهایت باز می کنم و یک جهان دیگری می سازم. من در این کار چنان بی صبرم که تا آن قیامت بزرگ که همه به خداوند زنده می شوند صبر نمی کنم، چرا که قیامت من این لحظه است پس فضا را می گشایم و همین الآن به خداوند زنده می شوم.

قرآن کریم، سوره انشقاق (۸۴)، آیه ۱
 -«إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ.»

«چون آسمان شکافته شود.»

بلا را من علف بودم ز اول
ولیک اکنون بلاها را بلایم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴
-علف: مجازاً خوراک، آذوقه

از همان ابتدا که من ذهنی را ساختم، کار من تبدیل نیروی زندگی به درد شده بود و دردهایم زندگی ام را می بلعیدند، به طوری که علف بلا شده بودم. اما اکنون که فضا را باز کردم، تبدیل به حضورِ ناظر شدم و دردهایم را مشاهده کردم، بالای جان همان دردهایی شدم که قبلاً زندگی ام را می بلعیدند.
[اکنون این سؤال پیش می آید که آیا شما بالای دردهایتان هستید یا خوراکشان می شوید و اجازه می دهید زندگی شما را بلعند؟]

ز حبسِ جا میابا دل رهایی
اگر من واقفم که من کجایم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴
-میابا: میاباد، نیابد

اگر من اکنون واقف هستم که در چه وضعی‌ام و کجا قرار دارم، یعنی در ذهن هستم و حال من براساس زمان روان‌شناختی و وضعیتی که ذهن به من نشان می‌دهد، تعیین خواهد شد، دراین صورت دل من از حبسِ ذهن رهایی پیدا نخواهد کرد.

[درحالی‌که اگر فضا را باز کنم و از ذهن خارج شوم، دیگر لزومی ندارد با ذهن موقعیتم را بسنجم و حالم را تعیین کنم چراکه به شادی، خرد، عشق و آرامش زندگی زنده شده‌ام.]

پس عدو جان صراف است قلب
 دشمن درویش که بود غیر کلب؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۶
 -قلب: تقلبی
 -کلب: سگ

-صراف: کسی که پول‌ها را تبدیل می‌کند؛ کسی که سگه‌های تقلبی را از سگه‌های حقیقی بازمی‌شناسد.

جنس تقلبی من ذهنی، دشمن جان انسان‌هایی هم‌چون مولانا است که مانند صرافان جنس اصل را از تقلبی تشخیص می‌دهند. [جنس اصل همان هشیاری حضور است.] دشمن درویشی که مرکزش عدم است، چه کسی می‌تواند باشد، جز انسانی که من ذهنی دارد و مرکزش پر از همانیدگی است؟

انبیا با دشمنان برمی‌تند
 پس ملایک ربِّ سلِّم می‌زنند
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷
 -ربِّ سلِّم: پروردگارا سلامت بدار.

انبیا با دشمنان یعنی من‌های ذهنی مقابله می‌کنند و در همان حال فرشتگان، برای سلامتی آنان دعا می‌کنند و از خدا می‌خواهند تا از آن بنده مواظبت کند. [به عبارت دیگر هرگاه شما فضا را می‌گشایید و به صورت فضای گشوده‌شده پیش می‌روید همه باشندگان، به جز من‌ذهنی «ربِّ سلِّم» می‌زنند و برای موفقیت شما دعا می‌کنند.]

کین چراغی را که هست او نور کار
از پف و دم‌های دزدان دور دار
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸
-نور کار: روشنی‌بخش، منیر

[در مسیری که انسان طی می‌کند تا به هشیاری حضور برسد و به زندگی وصل شود، تمام کائنات برای او دعا می‌کنند که] خداوندا، این چراغ فضاگشایی که انسان را تبدیل به نور کار می‌کند، از فوت کردن و دم من‌های ذهنی دزد دور نگاه دار و کمک کن این چراغ در دل انسان روشن بماند تا او همیشه با هشیاری ناظر به جهان نگاه کند و همه‌جا فضا را بگشاید.

دزد و قلاب است خصم نور، بس
زین دو ای فریادرس، فریاد رس
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹
-قلاب: حقه‌باز

انسان‌های حقه‌بازی که می‌خواهند من ذهنی قلبی‌شان را به جای سکه اصل بفروشند و کسانی که هشیاری
ایزدی را می‌دزدند و به درد تبدیل می‌کنند، تنها دشمنان نور خداوند هستند، ای خداوند فریادرس ما را از حمله
دزدان و من‌های ذهنی، ایمن نگاه دار.

-با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۳ گنج حضور، بخش سوم

هرچه گویی ای دم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستنی، بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶

ای کسی که با من ذهنی سخن می‌گویی، بدان که هرچقدر در مورد خداوند و جنس اصلی خودت حرف بزنی، یک
پرده دیگر به‌روی او می‌بندی پس بهتر است اصلاً حرف نزنی و سؤال و جواب ذهنی نکنی بلکه با فضاگشایی به
او زنده شوی.

همه ارکان چو لباس آمد و صنّعش چو بدن
چند مغرورِ لباسی، بدنِ انسان بین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

همه ارکان یعنی هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد مثل لباس بوده و صنّع و آفریدگاری ایزدی مثل بدن است. چقدر مغرور و فریفته لباس، چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد هستی و از آنها هویت می‌گیری؟ بدن انسان را هم بین یعنی فضا را باز کن و صنّع و آفریدگاری خداوند را بین و هر لحظه خودت نیز خلاق باش.

روی ایمان تو در آینه اعمال بین
پرده بردار و درآ، شَعشَعه ایمان بین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

«روی ایمانت را در آینه عملت بین» با فضاگشایی پرده همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را از روی هشیاری‌ات بردار و وارد فضای گشوده‌شده شو و درخشش ایمان را بین. [ایمان یک چیز باوری و فکری نیست بلکه باید به آن زنده شویم. وقتی ایمان حقیقی در وجود ما بدرخشد، دیگر نتیجه عملمان، درد نخواهد شد.]

گر تو عاشق شده‌ای، حُسن بجو، احسان نی
 ور تو عباسِ زمانی، بنشین احسان بین
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲
 -عباس: معروف به دبسِ مروی بود که در لجاجت در گدایی شهرت داشت.

اگر عاشق خدا شده‌ای و می‌خواهی از جنس او شده، از من ذهنی خارج شوی و با او به وحدت بررسی در این صورت زیبایی و خرد و عشق او را بجو و دیگر با من ذهنی‌ات از او هیچ چیزی نخواه.
 اما اگر هنوز گدای سمج من ذهنی هستی و می‌خواهی که در قبال عبادت‌ها و یا خواندن اشعار مولانا چیزی گیرت بیاید، بنابراین بنشین بین که خداوند به تو چه می‌دهد!
 [به بیانی دیگر ما مرتب دنبال این هستیم که از دیگران، چیزی بگیریم در حالی که، از طریق بخشیدن است که می‌توانیم بیشترین چیز را به دست بیاوریم، بنابراین باید به این فکر کنیم که چه خدمتی از ما برمی‌آید و چه کمکی می‌توانیم به دیگران بکنیم.]

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشق یکتا، تو در میان تمام عاشقانی که در کائنات هستند، برگزیده و بهترین هستی چرا که می توانی به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شوی و خدا می تواند از طریق تو برکت و عشقش را در این جهان پخش کند. بنابراین چیزهای آفریده شده که ذهنت نشان می دهد را در مرکزت قرار نده و از آن ها بگذر و لحظه به لحظه به آفریدن پرداز.

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر
عاشقِ مصنوع، کی باشم چو گَبر؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰
-شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
-صنَع: آفرینش، آفریدن
-مصنوع: آفریده، مخلوق
-گَبر: کافر

خداوندا، من در این لحظه با صبر و شکر عاشق آفریدگاری تو هستم، چه وضعیت‌هایی که ذهن آن‌ها را خوب نشان می‌دهد و چه بد. من هم‌چون کافران، عاشق آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد نخواهم شد.

عاشق صنَع خدا با فرُّ بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

کسی که با فضاگشایی، عاشق آفریدگاری خداوند است، دارای فرّ و شکوه ایزدی است. اما کسی که عاشق مصنوع یعنی باورهای پوسیده و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد باشد، کافر است.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

پیغمبر فرمود: اگر از خداوند بهشت را می‌خواهی، از هیچ انسانی هیچ انتظاری نداشته باش.
حدیث

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»
«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

چون نخواهی، من کفیلیم مر تو را
جنت‌المأوی و دیدارِ خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴
-جنت‌المأوی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

اگر به آن جایی رسیدی که گدای جهان نبودی و از کسی چیزی نخواستی، من ضمانت می‌کنم که به بهشت این لحظه درآیی و به دیدار خدا نایل شوی.
[یکی از شرط‌های مهم زنده شدن به بی‌نهایت خدا نخواستن چیزی از دیگران است.]

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا بینی صنع و صانع را به هم
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس به کارگاه فضای گشوده شده وارد شو، یعنی مرکز را عدم کن تا آفریدگاری و آفریدگار را با هم در حال کار
بینی، یعنی هم در این لحظه خود خدا را بینی و هم آفرینش او را در خودت مشاهده کنی.

لابه کردم شه خود را، پس از این او گوید
چونکه دریاش بجوشد، در بی پایان بین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

از شاه خود، خدا، خواهش کردم و گفتم خداوندا فضای درونم را باز کن و بگذار دریای فضای گشوده شده
بجوشد. بعد از آن خداوند می گوید وقتی دریای عدم بجوشد، درهای بی پایان یعنی فکرهای بکر از مرکزت
بیرون خواهد آمد و من از طریق تو می توانم خلق کنم.

سرنگون زان شد، که از سر دور ماند
خویش را سر ساخت و تنها پیش راند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱

انسان به این علت سرنگون می شود که از سر و خرد زندگی دور مانده، با پندار کمال من ذهنی اش سر ساخته است و زندگی و روابطش را به تنهایی پیش می برد، در نتیجه مادیاتش از بین می رود، اعتبارش خدشه دار می شود و روابط خانوادگی و همه چیزش بهم می ریزد.

این حکایت را بدان گفتم که تا
 لاف کم بافی، چو رسوا شد خطا
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱

مولانا در این جا از زبان آن معشوقی که عاشق خود را در باغ دید می گوید: «این حکایت را بدان خاطر گفتم که هرگاه خطا و لغزشت آشکار شد دیگر لاف نرنی، بلکه اشتباهت را بپذیری و عذرخواهی کنی.» [مولانا داستان زن صوفی را به این علت بیان کرده تا وقتی که خطای ما در من ذهنی آشکار شد و رسوا شدیم، اصلاً دروغ نبافیم، خطا و خرابکاری خود را قبول کنیم و مثل زن صوفی نباشیم که اصلاً زیر بار اشتباهش نمی رفت.]

مر تو را ای هم به دعوی مُستزاد
این بدهستت اجتهاد و اعتقاد
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲
-مستزاد: افزون شده، زیادشده

ای کسی که فراوان ادعا می کنی، حقیقت سعی و اعتقاد تو فقط زیاد ادعا کردن است.

[در داستان زن صوفی، آن زن تا آخر می خواهد دروغ بگوید و به ذهنش نمی آید که به خاطر اشتباهش از شوهرش معذرت خواهی کند.
ما نیز در این لحظه از روی ادعا و پندار کمال نه تنها از خداوند به خاطر ظلم و ستمی که به خود روا داشتیم و همانیده شدن، عذرخواهی نمی کنیم بلکه دست از دغل بازی و نگه داشتن عقل من ذهنی نیز بر نمی داریم.]

چون زن صوفی تو خاین بوده‌ای
 دام مکر اندر دغا بگشوده‌ای
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳

این بیت نیز از زبان آن معشوق در باغ، خطاب به عاشق بی ادب خود است. «ای مدعی عاشقی، تو نیز مانند زن صوفی، اهل خیانت هستی و دام فریب خود را در زمین ناراستی و نادرستی گسترده‌ای.»

[به بیانی دیگر مولانا از زبان خداوند به ما می‌گوید ای انسان، تو هر لحظه در من ذهنی با اجسام و همانیدگی‌ها عشق‌بازی می‌کنی، پس تو هم مثل زن صوفی نسبت به الست خائن هستی و دام مکر ذهن را برای خودت و دیگران گشوده‌ای و اصلاً نمی‌دانی که در این راه خودت نابود خواهی شد، ولی اگر مرکزت را عدم کرده و با من عشق‌بازی می‌کردی به من زنده می‌شدی.]

که ز هر ناشسته‌رویی گپ‌زنی
شرم داری وز خدای خویش نی
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴
-ناشسته‌رو: ناپاک، آنکه چهره دلش آلوده است.
-گپ‌زن: حرف مفت‌زن

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید]
تو در نزد هر من‌ذهنی‌ای که صورتش را از همانیدگی‌ها نشسته، دم از تقوا و صلاح می‌زنی و از آن‌ها خجالت
می‌کشی و می‌ترسی که متوجه کارهایت شوند و حیا می‌کنی، درحالی‌که از من شرم نمی‌داری.

تیترا

«غرض از سمیع و بصیر و علیم گفتن خدا را»

از پی آن گفت حق خود را بصیر

که بود دید وی ات هر دم نذیر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۵

ای انسان، خداوند از این جهت خود را بصیر و بینا نامیده، تا تو هم که امتداد او هستی در این لحظه به وسیله چشم او بینی، چرا که او مواظب تو بوده و هشداردهنده است و اگر از طریق او بینی دیگر با چشم ذهن نخواهی دید.

از پی آن گفت حق، خود را سمیع

تا ببندی لب ز گفتار شنیع

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۶

خداوند از آن رو خود را سمیع و شنونده نامیده، تا تو از این گفتار زشت، بد و مخرب من ذهنی که بر حسب همانیدگی هاست پرهیز کنی و اجازه ندهی حرف بزند.

از پی آن گفت حق، خود را علیم
تا نیندیشی فسادِ تو ز بیم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۷)

همچنین خداوند از آن رو خود را علیم و دانا نام نهاده که تو از ترس دانایی او، اندیشه‌های فاسد را به ذهن خود راه ندهی.
[منظور بیت این نیست که باید از خداوند بترسیم چرا که ایجاد دویی می‌کند، یکی ما می‌شویم و یکی خداوند. مراد این است که بترسیم زیرا هرچقدر من ذهنی‌مان بزرگ‌تر باشد روشنایی کم‌تری از خداوند می‌گیریم.]

نیست اینها بر خدا اسمِ عَلم

که سیه، کافور دارد نام هم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۸

-اسمِ عَلم: نام خاصی است که بر فردی مخصوص نهاده می شود تا بدان اسم، شناخته شود.

-کافور: صمغ درختی است که بیشتر در جزایر و سواحل دریاها روید.

مبادا خیال کنی که این اسمها برای خدا جنبهٔ عَلمیت دارد. چنانکه سیاه زنگی را هم ممکن است با نام کافور صدا کنند.

[انسان من ذهنی خود را براساس «من و اسم» که هر دوی اینها یکی هستند می تند. کم کم با اضافه کردن چیزها به آن همانیده می شود و از فکر همانیدگیها که مربوط به «من ذهنی اش و اسمش» هست، پندار کمال ساخته می شود که دارای ناموس بدلی است و اعتبارش را از مردم می گیرد، ولی این «من ذهنی و اسم» از جنس ذهن بوده و مفهوم است و به من اصلی و خدایت ما مرتبط نیست. این چنین مکانیسمی، اگرچه عامل باقی ماندن در این جهان و ادامه دادن به زندگی است، ولی از نظر وصل شدن به خدا بسیار بسیار فلج کننده است.]

اسم، مُشْتَقَّ است و اوصافِ قدیم

نه مثال عَلْتِ اُولی سَقِیم

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۹

–عَلْتِ اُولی: نخستین علت، کنایه از عقل اول از عقولِ عَشْرَه که مورد اعتقاد حکما بوده است.

–سَقِیم: در اینجا به معنی نارسا و ابتر آمده است.

اسم‌های خداوند، مشتق است و از صفاتِ قدیم و ازلی او ناشی شده است اما این اسامی مانند اصطلاح «عَلْتِ

اُولی» ناقص و نارسا نیست.

[مولانا می‌گوید دو جور می‌شود با خدا برخورد کرد یکی این که بدون قیدوشرط فضا را باز کرده و اصلاً به ذهن

نرویم و به بی‌نهایت او تبدیل شویم و دیگر این که فضا را ببندیم و در ذهن با رفتن از فکری به فکر دیگر به

دنبال علت برای وجود خدا باشیم که این ناقص است.]

ورنه، تَسْخُرُ باشد و طنز و دها
گر را سامع، ضریران را ضیاً
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۰
-تَسْخَر: مخفّف تَسْخَر، در اینجا به معنی هزل و مسخره.
-دها: مخفّف دهَاء به معنی زیرکی، نیرنگ.
-سامع: شنونده
-ضریر: کور، نابینا

والّا نوعی مسخره و شوخی و فریب است که مثلاً آدم ناشنوا را شنوا بنامیم و آدم نابینا را بینا.

یا عَلمَ باشد حَیی نامِ وَقیح
یا سیاه زشت را نامِ صَبیح
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱
-حیی: با شرم و حیا
-صَبیح: زیبارو، خوشگل

یا مثلاً نام یک آدم بی حیا و بی شرم را بگذاریم باحیا و یا یک آدم سیاه و زشت را زیبارو بنامیم.

طفلك نوزاده را حاجی لقب
 یا لقب غازی نهی بهر نسب
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲
 -غازی: جنگجو، پیکارکننده، مجاهد راه دین.

یا مثلاً می شود که نام نوزادی را که در روز عید قربان متولد شده حاجی می گذارند، درحالی که نه به حج رفته و نه آیین آن را انجام داده و یا گاه می شود که لقب جنگجو را به کسی می دهند به خاطر این که در خانواده او چند نفر جنگجو بوده اند.
 [سمیع و بصیر بودن خداوند و یا ما به عنوان امتداد او به نسبت نیست، درحالی که ما در این جهان، با نسبت کار می کنیم.]

گر بگویند این لقبها در مدیح
تا ندارد آن صفت، نبود صحیح
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳
-مدیح: ستایش

هرگاه مردم این لقبها را در حق کسی به کار برند که آن صفت را نداشته باشد، اطلاق این لقبها بر او کار
درستی نیست.

ای بسا سرمست نار و نارجو
خویشتن را نور مطلق داند او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

چه بسیارند افرادی که سرمست و خواهان آتش درد هستند و کارشان پخش درد است، اما از روی پندار کمال
من ذهنی، خود را نور مطلق می دانند و می خواهند این را به مردم هم نشان دهند.

جز مگر بنده خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

مگر این که یکی از بندگان خدا مثل مولانا و یا جذبِ حق با فضاگشایی، او را به راه آورد و ورق را برگرداند یعنی او را از راه درد و من‌ذهنی بیرون آورد، به طوری که زندگی روی او کار کند و حال زارش را دگرگون سازد.

تا بداند کآن خیال ناریه
در طریقت نیست الّا عاریه
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸
-ناریه: آتشین
-عاریه: قرضی

تا وقتی که با فضاگشایی دریابد که آن خیالات آتشین و این من‌ذهنی پر از درد، در راه زنده شدن به خدا موقتی بوده و به درد نمی‌خورد و باید آن‌ها را دور بیندازد.

با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: سمیه
گوینده: سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

